

## زمین زیر پایمان سفت تر کنیم

محمد رضا شالگونی

### ضرورت تجدید آرایش چپ در ایران

طرفداران اتحاد چپ کارگری گام دیگری در جهت معنا دادن به این اتحاد برداشتند. نشست دوم مجمع فراخوان به اتحاد چپ کارگری و بازتاب‌های آن، مخصوصاً در داخل کشور، نیاز حیاتی به این اتحاد و کشش نیرومند به آنرا در میان فعالان جنبش کمونیستی به نمایش گذاشت. اما برای اینکه اتحاد چپ پا بگیرد و پایدار بماند علاوه بر جاذبه اتحاد به چیزهایی دیگری هم نیاز داریم. اگر قرار است این بحث‌ها به اتحاد یا ادغام چند گروه و جریان موجود چپ خلاصه و ختم نشود؛ اگر می‌خواهیم چپ به قطبی نیرومند در سیاست کشور تبدیل شود، شایسته است رسالت بزرگی که بر عهده دارد. و مخصوصاً اگر می‌خواهیم جنبش چپ در سطح حزبی - که سطحی است حیاتی ولی بسیار محدود - زندانی نشود، بلکه در فراسوی محدودیت‌های ناگزیر آن با پایگان اجتماعی‌اش پیوند بخورد: به بحث‌هایی روشن در باره بنیاد‌های اتحاد و چگونگی اتحاد نیاز داریم. در واقع هیچ بنای بزرگی بدون پی‌های محکم نمی‌تواند پا برجا بماند. و اتحاد چپ کارگری قرار است بنای بزرگی باشد. بنابراین قبل از هر چیز بهتر است به بنیادهای بیندیشیم و تا می‌توانیم زمین زیر پایمان را سفت تر کنیم.

به نظر من مفهوم اتحاد چپ کارگری حتی در میان طرفداران آن، هنوز به حد کافی جا نیفتاده است. برای اینکه چنین اتحادی بتواند پا بگیرد، ضرورتاً باید بر بنیاد میارزه طبقاتی بنا شود و سامان دادن به آگاهی و تشکل طبقاتی کارگران را وظیفه محوری خود تلقی کند. به عبارت دیگر، بر یک بلوک طبقاتی تکیه کند نه یک بلوک فراطبقاتی یا ملی. اما اتحاد چپ کارگری برای اینکه بتواند بر بنیادی طبقاتی بنا شود، باید بخواهد و بتواند بخش‌های مختلف طبقه کارگر را به هم گرائی وادارد و حول هدف‌هایی روشن متحد سازد. اما اتحاد متکی بر بلوک طبقاتی در جنبش ما از دو سو زیر حمله است: از سوی طرفداران بلوک دموکراتیک، و از سوی طرفداران بلوک کمونیستی. گروه اول بر تقدم بلوکی دموکراتیک که بایستی همه طرفداران دموکراسی را، صرف نظر از جایگاه و موضع طبقاتی آنها، در خود گرد آورد، تاکید می‌کنند و برجستگی دادن به صف آرایی‌های طبقاتی را - دستکم در شرایط حاضر - برای مبارزه دموکراتیک زیانبار می‌دانند. و گروه دوم بر تقدم بلوکی از کمونیست‌ها تاکید می‌کنند و آنرا شرط لازم و مقدم برای هر حرکت بعدی تلقی می‌کنند. هر دو گروه علی‌رغم تاکیدات متفاوت شان، در عمل و در شرایط مشخص امروز ایران، به نتایج سیاسی مشابهی می‌رسند. هر دو ضرورت عاجل بلوک طبقاتی را نادیده می‌گیرند و به طور مستقیم، یا غیر مستقیم بلوکی فراطبقاتی ( برای دموکراسی) را راه حل مسائل این کشور می‌دانند. طرفداران اتحاد چپ کارگری باید بتوانند بطرز مستدل از مواضع شان در مقابل این دو نظر دفاع کنند. ما باید بتوانیم فعالان جنبش چپ را متقاعد کنیم که اتحاد چپ فقط با تکیه بر یک بلوک طبقاتی می‌تواند پا بگیرد و پایدار بماند.

در این نوشته من می‌خواهم فعالان جنبش چپ را به تامل در ضعف منطق دو گروه یاد شده دعوت کنم و نشان بدهم که اتحاد چپ اگر بر بلوک طبقاتی کارگران تکیه نکنند. به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل و موثر اصلاً پا نیم‌گیرد تا چه رسد به اینکه پایدار بماند. و برای اینکه حجم نوشته از حد مجاز تعیین شده در این بولتن فراتر نرود. ناگزیرم در این بخش فقط به نقطه نظر طرفداران بلوک فرا طبقاتی پردازم و بحث در باره نظر دوم، یعنی طرفداران تقدم بلوک کمونیستی را بعد از آن ادامه دهم.

### چرا بلوک فراطبقاتی اتحاد چپ را ناممکن می‌سازد

تجربه شکست‌های ما، مخصوصاً تجربه شکست انقلاب بهمن، به ما می‌آموزد که روی مفهوم مثبت تکیه کنیم نه روی

مفهوم منفی. یعنی به جای اینکه بگوئیم چه نمی خواهیم ، بروشنی بگوئیم چه می خواهیم؛ به جای اینکه دلیل وجودمان را از ضرورت مبارزه علیه دشمنان نتیجه بگیریم، دشمنان و دوستان، متحدان و مخالفان ما را از طریق صراحت دادن به هویت و هدف هایمان تعریف کنیم. به عبارت دیگر، به جای اینکه خودمان را پشت یک جنبش ضد دیکتاتوری یا ضدامپریالیستی مبهم و پا در هوا مخفی کنیم، پایمان را محکم روی زمین بگذاریم و جنبش نیرومند طبقه مان - یا به تعبیر مانیفست کمونیست، "جنبش مستقل اکثریت عظیم، برای اکثریت عظیم" را سامان بدهیم. چنین جنبشی در ستیز کار و سرمایه و با هدف دستیابی به سوسیالیسم می تواند شکل بگیرد و بنابراین بنا بر طبیعت اش، نمی تواند یک جنبش ضد دیکتاتوری ضدامپریالیستی نباشد و ضد هر نوع ستم گیری و بهره کشی و تاریک اندیشی مبارزه نکنیم. ما می خواهیم و ناگزیریم علیه بنیادهای ستم گری و بهره کشی و علیه هر نوع ستم گری و بهره کشی بجنگیم. چنین مبارزه ای و فقط چنین مبارزه ای می تواند رهائی محروم ترین طبقه اجتماعی را امکان پذیر سازد و بنابراین در چنین مبارزه ای کانون تجمع محروم ترین طبقه اجتماعی می تواند باشد.

اما در چپ ایران گرایش مخالف نیرومندی در مقابل این موضع و منطق مبارزاتی وجود دارد. نه به صورت رویارو و نظری. بلکه استتار کرده با مصدحت اندیشی ها و "واقع" بینی ها و در عمل، هیچ یک از جریان های جنبش چپ ما معمولاً با تجمع طبقاتی کارگران برای سوسیالیسم و قدرت کارگری مخالفت نمی کنند. اما بسیاری در عمل، تلاش برای چنین تجمع یا چنین هدفی را به روز محشر حواله می کنند. به روزی که موانع " عینی " موجود از سر راه آن برداشته شود. به این ترتیب همه طرفداران طبقه کارگر، قدرت کارگری و سوسیالیسم هستیم. اما در عمل و نقداً بسیاری از ما چنین تجمعی را زودرس می دانیم و خودمان را با وظایف "جدی تر" و " فوری تر " مشغول می کنیم. در صدر این وظایف " جدی " و " فوری " تری معمولاً ضرورت مبارزه با استبداد حاکم و بنابراین ضرورت ایجاد یک جبهه وسیع ضد استبدادی قرار دارد. پس بهتر است روی چند و چون پرداختن به همین وظیفه "جدی" و " فوری" متمرکز بشویم و بینم آیا بهترین و موثرترین راه مبارزه با استبداد حاکم، ایجاد یک جبهه وسیع ضد استبدادی است که به خاطر آن فعلاً نباید تلاش برای ایجاد یک تجمع بزرگ کارگری - سوسیالیستی را در دستور کار قرار داد؟

منطق کسانی که به نام ضرورت جبهه ضد استبدادی با بلوک کارگری سوسیالیستی مخالفت می کنند، بسیار شکننده تر و پا در هوا تر از آنست که ممکن است در نگاه اول به نظر برسد. کافی است بدون پرداختن به بحث نظری، با توجه به شرایط مشخص ایران امروز، به طور مشخص در باره چنین منطقی تامل کنیم. به نظر من، در ایران امروز تلاش برای ایجاد یک جبهه وسیع ضد استبدادی تلاشی است عقیم که نه ضرورتاً به مبارزه وسیع و موثری علیه استبداد حاکم می انجامد؛ نه ضرورتاً به یک نظام سیاسی دموکراتیک منجر می شود؛ و نه تجمع طبقاتی - سوسیالیستی، یعنی رسالت و وظیفه اصلی و اساسی چپ کمکی می کند.

قبل از هر چیز باید توجه داشته باشیم که تلاش برای ایجاد یک جبهه وسیع ضد استبدادی در ایران امروز ضرورتاً به مبارزه وسیع و موثری علیه رژیم جمهوری اسلامی منجر نمی شود. به دلیل اینکه تشکیل یک جبهه واحد از همه جریان های اصلی مخالف جمهوری اسلامی، با توجه به هویت و هدف هایی که این جریان ها دارند، در افق های مشهود کنونی ناممکن است. نگاهی به وضع فعلی جریان های اصلی مخالف جمهوری اسلامی این حقیقت را روشن تر می سازد.

طیف سلطنت طلبان یکی از جریان های اصلی مخالف جمهوری اسلامی را تشکیل می دهد، طیفی که هم در داخل ایران هواداران قابل توجهی دارد و هم در خارج از ایران حامیان مهم و پر قدرتی. در داخل این طیف گرایشات متعددی وجود دارد و بعضی از آنها در سال های اخیر بعضی شعارهایشان را به صورت قابل توجهی تغییر داده اند. اما همه آنها در یک شعار کلیدی وحدت دارند و آن ضرورت ادامه سلطنت خاندان پهلوی است. به عبارت دیگر، سلطنت طلبان ما، مانند سلطنت طلبان از قدرت رانده شده فرانسه در اوائل قرن نوزدهم، مشروعیت گرا (لژیتمیست) هستند و همه شان روی مشروعیت سلطنت خاندان پهلوی تاکید دارند و این امر جز تاکید بر عدم مشروعیت انقلاب بهمین معنای دیگری ندارد. سلطنت طلبان - تاکید می کنم همه سلطنت طلبان - می گویند و تاکید می کنند که انقلاب بهمین ، شورشی کور بی دلیل و نامشروع بود که کشور را به بیراهه کشاند. بنابراین راه نجات ایران الغای همه نتایج ناشی از این انقلاب و بازگشت به مسیر قبل از آنست. تلاش آنها معطوف به این است که انقلاب مردم ایران علیه سلطنت پهلوی را با گرویدن بخشی از این مردم به ولایت فقیه یکسان قلمداد کنند. هر چند رابطه جمهوری اسلامی را با انقلاب بهمین نمی توان و نباید نادیده گرفت، ولی نمی توان انقلاب بهمین و دولت برآمده از آنرا یکسان و غیر قابل تفکیک تلقی کرد. حقیقت این است که مردم ایران، با اکثریت قریب به اتفاق، به ضدیت با سلطنت بر

خاستند و در شرایطی که تمام دستگاه‌های سرکوب و تبلیغ تحت کنترل کامل استبداد سلطنتی بود، با صراحتی بی سابقه، خواهان لغو سلطنت پهلوی شدند و به این رای صریح اکتفا نکردند و برای سرنگونی آن آستین‌ها را بالا زدند. و البته بخشی از همین مردم، پس از سرنگونی استبداد سلطنتی، به نظام ولایت فقیه رای دادند و بخشی از آنها از همان اول با ولایت فقیه به مخالفت برخاستند. پس تاسیس جمهوری اسلامی را نمی‌توان با انقلاب بهمن یکسان گرفت. جمهوری اسلامی یکی از تبعات انقلاب بهمن بود. انقلاب بهمن می‌توانست تبعات دیگری هم داشته باشد و اگر چنین نشد، تصادفی نبود. استبداد پهلوی در تدارک تسلط ولایت فقیه بر انقلاب ایران و بر مردم ایران نقش تعیین کننده‌ای داشت: زیرا از طریق دهه‌های سرکوب و اختناق سیاسی جلوی شکل‌گیری و قوام‌یابی نیروها و نهادهای طرفدار دموکراسی را سد کرده بود. در هر حال، تاکید سلطنت‌طلبان بر مشروعیت سلطنت پهلوی، یعنی انکار مشروعیت انقلاب بهمن جز نادیده گرفتن رای تاریخی مردم ایران، و فراتر از آن، انکار حق حاکمیت و حق انتخاب این مردم، معنائی ندارد. به عبارت دیگر، مشکل اصلی سلطنت‌طلبان، سلطنت طلب بودنشان نیست، آنها حق دارند هم‌چنان سلطنت طلب باقی بمانند و نظام سیاسی مطلوب خودشان را به عنوان تنها راه نجات کشور تبلیغ کنند و به مردم پیشنهاد کنند. مشکل اصلی آنها ضدیتشان با انقلاب بهمن یعنی رای اعلام شده و حق انتخاب مردم ایران است. نمی‌توان هم به طرفداری از دموکراسی تظاهر کرد و هم در عین حال یک رای بسیار مهم و آشکارا اعلام شده مردم را نامشروع خواند و به حکم محوری پلاتفرم سیاسی خود تبدیل کرد. البته بعید است سلطنت‌طلبان خود آگاه به چنین تناقض آشکاری نباشند. مشکل اصلی آنها این است که نمی‌توانند از این تناقض خلاص شوند. به دو دلیل: نخست به خاطر اینکه پذیرفتن مشروعیت انقلاب بهمن مساوی است با پذیرفتن عدم مشروعیت ادامه سلطنت پهلوی، یعنی به زیر کشیدن پرچمی که گرایش‌های مختلف این طیف حول آن جمع شده‌اند: و دوم به خاطر اینکه چنین کاری به معنای دست شستن بورژوازی ممتاز دوران سلطنت از داری‌های هائی خواهد بود که در جریان انقلاب از چنگ‌اش در آمده است. سلطنت برای سلطنت‌طلبان فقط معنای ایدئولوژیک ندارد. برای آنها بازیافتن داری‌ها و امتیازاتی که در دوران انقلاب از دست داده‌اند، به مراتب بیش از بازگشت سلطنت اهمیت دارد. بنابراین هر چه جبهه علیه استبداد حاکم، اگر بخواهد سلطنت‌طلبان را دربر بگیرد. یا باید عدم مشروعیت انقلاب بهمن را بپذیرد، یا حداقل هر نوع موضع‌گیری در باره این مسئله حساس را مسکوت بگذارد.

بخشی دیگر از مخالفان استبداد حاکم را جریان‌هایی تشکیل می‌دهند که علیرغم اختلافات ایدئولوژیک، سیاسی و فرهنگی وسیعی که با هم دارند، به دلایل نه یکسان، هر تلاشی برای سرنگونی جمهوری اسلامی را زیانبارتر از ادامه موجودیت آن می‌دانند و بنابراین صرف نظر از نیت و خواست‌های درازمدت‌شان، نقداً و در عمل تعدیل استبداد حاکم را بر سرنگونی آن ترجیح می‌دهند. این جریان‌های رنگارنگ و ناهم‌گون را می‌توانیم تسامحاً، جریان‌های "استحاله طلب" بنامیم. هر چند "استحاله طلبی" مشخص کننده یک شیوه برخورد با جمهوری اسلامی است تا بیان کننده پلاتفرم سیاسی واحد، ولی معنای سیاسی بسیار مهمی دارد. مهم نیست که این یا آن جریان "استحاله طلب" چه می‌خواهد و چه پلاتفرم مشخصی ارائه می‌دهد، مهم این است که عملاً و نقداً نوعی سازگاری با یک نظام سیاسی مشخص موجود را نمایندگی می‌کند. پلاتفرم واقعی و عملی "استحاله طلبان" را میزان تغییر و تعدیل استبداد حاکم تشکیل می‌دهند. "استحاله طلبان" طیف گسترده‌ای را تشکیل می‌دهند. از "نهضت آزادی" مهندس بازرگان و حتی عده‌ای از طرفداران منتظری گرفته تا "جمهوری خواهان ملی" و "فدائیان اکثریت" و همه جریان‌های سیاسی لیبرال مخالف سرنگونی. استحاله طلبی همه این جریان‌ها دلایل یکسانی ندارد و حتی همه این جریان‌ها در استحاله طلبی مصر نیستند. با این همه هر جبهه وسیع علیه استبداد حاکم، اگر بخواهد طیف "استحاله طلبان" را در بر بگیرد، یا باید جبهه‌ای برای سرنگونی نباشد، یا حداقل باید از هر نوع موضع‌گیری در باره این مسئله حساس اجتناب کند.

یکی دیگر از جریان‌های سیاسی مخالف استبداد حاکم، سازمان مجاهدین خلق است. در دهه اخیر، نفوذ اجتماعی این سازمان در نتیجه شتاب گرفتن تباهی دورنی و بی‌پرنسیبی سیاسی آن بشدت کاهش یافته است. با این همه نمی‌توان منکر این حقیقت شد که سازمان مجاهدین یکی از مهم‌ترین نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی است. و علیرغم ریزش وسیع در پایگان اجتماعی‌اش، انسجام و انحراف تشکیلاتی خود را به عنوان یک نیروی سیاسی بسیار فعال حفظ کرده است. سازمان مجاهدین خلق هر چند در ضدیت با جمهوری اسلامی نیرویی است کاملاً رادیکال که با قاطع و حتی می‌شود گفت، آشتی ناپذیر - مخالفت می‌ورزد، ولی به لحاظ پلاتفرم سیاسی، پاره‌ای شباهت‌ها و قرابت‌های غیر قابل انکار با جمهوری اسلامی دارد: این سازمان خواهان یک دولت مذهبی است و علیرغم همه گرد و خاکی که برآه می‌اندازد. هنوز "جمهوری

دموکراتیک اسلامی" را کنار نگذاشته است و از آن مهم‌تر، در ضدیت با منطق دموکراسی، از جمهوری اسلامی چیزی کم ندارد. البته مشکل اصلی در باره سازمان مجاهدین خلق پلاتفرم سیاسی آن نیست. بی‌پرنسبی تمام عیار آنست. نگاهی به حرکت این سازمان در پانزده سال گذشته تردیدی به جای نمی‌گذارد که برای رهبری آن، جز دستیابی به قدرت سیاسی هیچ پرنسب دیگری وجود ندارد. بهمین دلیل است که خود این رهبری به مهمترین پرنسب این سازمان تبدیل شده است. دولتی که سازمان مجاهدین بر پا کند، بی‌تردید یک دولت توتالیتر خواهد بود که اگر بدتر از جمهوری اسلامی نباشد، بهتر از آن هم نخواهد بود. با توجه به این مشخصات سازمان مجاهدین، هر جبهه وسیع علیه استبداد حاکم، اگر بخواهد این سازمان را در بر بگیرد، حداقل باید به ظرفیت‌های توتالیتریزم این سازمان چشم فرو بندد.

سه جریانی که در باره‌شان توضیحاتی دادم، یعنی سلطنت طلبان، "استحاله طلبان" و مجاهدین خلق نمی‌توانند با هم در یک جبهه سیاسی واحد گرد آیند. سلطنت طلبان و مجاهدین چون طرفدار براندازی جمهوری اسلامی هستند و بدون آن نمی‌توانند به هدف‌هایشان دست یابند، نمی‌توانند با "استحاله طلبان" کنار بیایند و حول یک پلاتفرم مشترک همکاری موثری داشته باشند. و "استحاله طلبان" نیز اگر روی استحاله طلبی شان بایستند، نمی‌توانند به همکاری با سلطنت طلبان و مجاهدین تن بدهند. گر چه بعضی جریان‌های استحاله طلب به "حزب باد" تعلق دارند و به تپه‌های شن روان می‌مانند که با جهت باد جابه جا می‌شوند، اما نمی‌توان فرصت طلبی را وجه مشترک همه "استحاله طلبان" دانست، بعضی از آنها پرنسب‌های محکمی دارند که دقیقاً به خاطر پرنسب‌هایشان نمی‌توانند در جبهه‌ای که برای سرنگونی جمهوری اسلامی بوجود می‌آید، شرکت کنند. مثلاً طرفداران "نهضت آزادی" و جریان‌های مشابه آن، دقیقاً به دلیل پلاتفرم سیاسی و اعتقاداتشان، در یک جبهه واحد برای سرنگونی جمهوری اسلامی شرکت نخواهند کرد. گذشته از این، بعضی از جریان‌های استحاله طلب، مهم‌تر از پرنسب‌های سیاسی منافع مشخصی نیز در حفظ جمهوری اسلامی (و البته تعدیل درستی‌ها آن) دارند که نمی‌توانند با دشمنان آن به صورت سازمان‌یافته و مستقیم همکاری کنند. مثلاً هوداران منتظری، هر چند از مواضع حساس قدرت کنار گذاشته شده‌اند، ولی از برکات جمهوری اسلامی بیش از آن برخوردارند که "بر سرشاخ نشسته و بن ببرند". و اما مجاهدین و سلطنت طلبان نیز نمی‌توانند با هم کنار بیایند. زیرا در آن صورت هر دو باید ادعای ویژه شان را کنار بگذارند. به این ترتیب، سه جریان بزرگ در میان مخالفان استبداد حاکم وجود دارند که نمی‌توانند با همدیگر کنار بیایند و در یک جبهه واحد علیه رژیم متحد شوند. بنابراین در ایران امروز، در مبارزه علیه استبداد حاکم، نه یک جبهه، بلکه حداقل سه جبهه می‌تواند وجود داشته باشد. یعنی اگر چپ ایران، حتی همه پرنسب‌هایش را کنار بگذارد و به خاطر ایجاد یک جبهه واحد علیه استبداد حاکم، به همکاری با هر جریان دیگری تن بدهد، باز نخواهد توانست جبهه واحدی در مقابل رژیم بوجود آورد.

اما ایجاد یک جبهه واحد علیه استبداد حاکم، در شرایط ایران امروز، حتی اگر امکان‌پذیر هم باشد، نمی‌تواند به استقرار یک نظام سیاسی دموکراتیک بیانجامد. زیرا از سه نیرویی که به آنها اشاره کردم، سلطنت طلبان از مشروعیت استبداد سابق دفاع می‌کنند و با اندکی تعدیلات خواهان باز گردانیدن آنند: استحاله طلبان خواهان سازش و بده‌وبستان‌هایی با استبداد حاکم هستند، و مجاهدین استقرار استبداد جدیدی را تدارک می‌بینند. بنابراین هر جبهه سیاسی علیه استبداد حاکم، اگر بخواهد این سه جریان را هم در بر بگیرد، نه خواهد توانست یک نظام سیاسی دموکراتیک را تدارک ببیند و نه خواهد توانست حتی یک دولت غیرمذهبی (لاییک) بوجو بیاورد. مثلاً اگر قرار باشد برای کشاندن استحاله طلبان به چنین جبهه‌ای، بده و بستان‌هایی با جمهوری اسلامی در دستور کار قرار بگیرد، مسئله زنان یکی از مسلم‌ترین موضوعات مورد مصالحه خواهد بود. زیرا تاکید و پافشاری بر برابری حقوق زنان با مردان با چنین مصالحه‌ای قابل جمع نیست. اما در کشوری که نیمی از جمعیت آن از حقوق شهروندی برابر محروم باشند، دموکراسی چه معنائی خواهد داشت؟

و بالاخره تلاش برای ایجاد یک جبهه واحد علیه استبداد حاکم، جبهه‌ای که بکوشد همه جریان‌های مخالف این استبداد را در خود جای بدهد، نه فقط به تجمع کارگری - سوسیالیستی، یعنی رسالت و وظیفه اساسی چپ کمکی نمی‌کند، بلکه پراکندگی صفوف چپ را شدت می‌بخشد. زیرا چپ با کنار گذاشتن - یا دستکم با عدم تاکید بر- پرنسب‌هایش می‌تواند در چنین جبهه‌ای شرکت کند، نه با تاکید بر آنها؛ با فاصله گرفتن از هویت و هدف‌های اصلی و حیاتی‌اش می‌تواند به چنین جبهه‌ای کمک کند، نه با برجستگی دادن به آنها، با بی‌اعتنائی و کم‌اعتنائی به پایگان اجتماعی‌اش، به فلاکت تحمل ناپذیر توده عظیم زحمتکشان و محرومان، می‌تواند همبستگی دورنی چنین جبهه‌ای را تقویت کند و نه با پافشاری بر همبستگی با پایگان اجتماعی‌اش.

این تأکیدات من در باره عدم امکان یک جبهه واحد دموکراسی و مخصوصاً اشارات تفصیلی ام به سه گروه ناهمگرا و بی اعتقاد به دموکراسی در میان مخالفان جمهوری اسلامی، ممکن است برای فعالان صاحب مسلک چپ اصلاً مخالف هر نوع اتحاد عمل با این سه گروه هستند نامفهوم باشد. ممکن است گفته شود عدم امکان اتحاد با این سه جریان چه ربطی به عدم امکان یک جبهه وسیع برای دموکراسی می‌تواند و باید مستقل از این سه جریان باشد. اما من برای این تأکیداتم دلایلی دارم: اولاً می‌خواهم بگویم تاکتیک جبهه واحد برای دموکراسی هر جای دیگر هم عملی باشد در ایران امروز در مقابل جمهوری اسلامی عملی نیست. همه مخالفان جمهوری اسلامی نمی‌توانند با هم متحد شوند. باید بیاد داشته باشیم که جمهوری اسلامی یک دیکتاتوری متعارفی نیست: یک دیکتاتوری مذهبی بر آمده از بطن یک انقلاب توده‌ای است. اختلاف بر سر انقلاب و مذهب نمی‌گذارد همه یا اکثر جریان‌های سیاسی مخالف رژیم به هم نزدیک شوند. در چنین شرایطی، جبهه‌ای که برای دستیابی به دموکراسی ایجاد شود، اگر واقعاً روی پلاتفرم خود بایستد، چهارمین جبهه سیاسی در مقابل رژیم خواهد بود. چهار جبهه سیاسی ناهمگرا! جبهه‌هایی که ناهمگرایی‌شان را نمی‌توان محصول سوتفاهم تلقی کرد. هر یک از این چهار جبهه، فقط از طریق خودکشی (یعنی کنار گذاشتن هویت و هدف‌های موجودیش) می‌تواند در جهت تفاهم دیگران پیش برود. این تناقض عینی صحنه سیاسی کنونی‌ای ایران است، و بی‌اعتنائی خوش‌بینانه به آن نمی‌تواند راه حل آن باشد. ثانیاً می‌خواهم بگویم جبهه دموکراسی معلوم نیست ضرورتاً نیرومندترین و پرنفوذترین در میان چهار جبهه سیاسی ناهمگرا باشد. سه جریان دیگر نقداً به لحاظ تحرک و امکانات سیاسی از طرفداران دموکراسی جلوترند و تا زمانی که پارامترها سیاست در ایران امروز تغییر نکنند، جبهه دموکراسی نخواهد توانست بر دیگران برتری یابد. در کشوری استبدادزده که نه از آزادی احزاب خبری هست و نه از نهادها و تشکل‌های توده‌ای مستقل تجربه‌ای، قواعد بازی سیاسی معمولاً به ضرر دموکراسی تدوین می‌شود. فقط ورود مردم به صحنه و شکل‌گیری تشکل‌های مستقل آنها می‌تواند این قواعد بازی را به نفع دموکراسی تغییر بدهد. اما توده مردم با هدف‌های انتزاعی به صحنه سیاست رو نمی‌آورند، آنها فقط در تعقیب منافع مشخص و قابل لمس خودشان می‌توانند اراده سیاسی مستقل پیدا کنند. و دموکراسی اگر جاذبه زمینی نداشته باشد و مخصوصاً اگر فارغ از مشقات زندگی روزمره مردم فقط در حوزه مشغله‌های مربوط به مسائل و نهادهای قدرت سیاسی محصور شود نمی‌تواند انرژی عظیم توده مردم را به حمایت خود به میدان بیاورد. ثالثاً با توجه به همین نکته اخیر، می‌خواهم بگویم یک جبهه فراطبقاتی برای دموکراسی، در زیر فشار سه رقیب پر تحرک و در زمین لغزنده سیاست ایران که اثری از یک جامعه مدنی سنگر بندی شده دیده نمی‌شود، به آسانی می‌تواند تیزی خود را از دست بدهد و صرفاً به جبهه‌ای علیه استبداد حاکم تبدیل شود. اما یک جبهه ضد استبدادی ضرورتاً جبهه‌ای برای دموکراسی نیست. اولی معمولاً بر نوعی پلاتفرم سلبی تأکید می‌کند و دومی قطعاً بر یک پلاتفرم اثباتی، در اولی روح "واقع بینی" لیبرالی غلبه دارد و در دومی روح رزمندگی ناشی از امید به امکان تغییر و امکان رسیدن به کائنات آزادی. بنابراین، در شرایط کنونی ایران، در اولی قاعدتاً گرایش نیرومندی به نزدیکی به جبهه "استحاله طلبان" شکل خواهد گرفت، زیرا یک جبهه فراطبقاتی برای دموکراسی، برای کسب حمایت اجتماعی قاعدتاً باید به طبقه کارگر و طبقه متوسط رو بیاورد، اما در ایران امروز، بخش مهمی از لایه‌های مختلف طبقه متوسط از هر نوع گسست سیاسی وحشت دارد. روحیه این بخش‌ها را "استحاله طلبان" بهتر از دیگران نمایندگی می‌کنند. به علاوه، در ایران کنونی، طبقه کارگر هم بلحاظ تشکل‌های پایه‌ای بسیار ضعیف است و هم فاقد یک تربیون ارگانیک قابل توجه در سطح سیاسی است، در حالی که طبقه متوسط هم به لحاظ سازمان‌یافتگی و هم به لحاظ تحرک سیاسی، به مراتب از او جلوتر است. با توجه به چنین وضعی، احتمال اینکه جبهه مورد بحث برای دموکراسی تحت تاثیر گرایشات طبقه متوسط باشد تا طبقه کارگر، بسیار بالاست. و طبقه متوسط حتی اگر شرایط ویژه امروز ایران را بحساب نیاوریم. قاعدتاً و غالباً نیروی تعدیل و سازگاری است تا نیروی دگرگونی نهادهای سیاسی و اجتماعی غیر قابل تصور است.

از مجموع این حرف‌ها بعضی‌ها ممکن است چنین استنباط کنند که از نظر من پیکار برای دموکراسی چندان اهمیتی ندارد. برای جلوگیری از این نوع سوتفاهمات احتمالی، با تأکید می‌گویم: پیکار برای دموکراسی حیاتی‌ترین پیکاری است که طبقه کارگر و جنبش چپ ایران در پیش رو دارد. ما به خاطر همه هدف‌هایمان به پیروزی در این پیکار نیاز داریم. و درست به همین خاطر، نمی‌توانیم با آن بازی بکنیم.

فکر نمی‌کنم کسی منکر این باشد که نخستین و مهمترین شرایط پیروزی دموکراسی این است همه کسانی که می‌تواند برای آن بجنگند به میدان بیایند و آنرا جنگی سرنوشت‌ساز برای خودشان بدانند. اما همه آنهايي که بالقوه می‌توانند برای

دموکراسی بجنگند در صورتی به پیکار بالفعل برای آن می‌پونند که آنرا در بهبود شرایط مشخص زندگی‌شان و برای دفاع از منافع خودشان لازم بدانند. ضرورت مبارزه برای بیان آزادی بیان را قبل از همه کسانی درمی‌یابند که چیزی برای بیان کردن داشته باشند و نتوانند، و ضرورت مبارزه برای آزادی تشکل تشکل اکثریت مردم هنگامی در می‌یابند که در تلاش برای دست یافتن به یک خواست مشخص کاملاً زمینی و دنیوی با حریفی نیرومند روبرو شوند و اجازه مقابله جمعی را نداشته باشند. دموکراسی فقط بر پایه آزادی‌های اساسی شهروندان می‌تواند بنا شود و شهروندان اساساً از طریق مبارزه فردی خودشان به مبارزه برای دموکراسی می‌پیوندند. لازم نیست مردم اول دموکرات باشند تا برای دموکراسی بجنگند، آنها از مجرای نیازهای ضروری‌شان به مبارزه برای دموکراسی کشیده می‌شوند از طریق این مبارزه می‌توانند دموکرات بشوند. و کسانی می‌توانند سریع‌تر به مبارزه برای دموکراسی کشیده شوند و استوارتر برای آن بجنگند که از وضع موجود رنج ببرند. راهی برای کنار آمدن با آن نداشته باشند. و در عین حال آنرا قابل تغییر بدانند. تصادفی نیست که سنگرهای آزادی همه جا از میان محرمان و ستم‌دیدگان نیرو می‌گیرند، تصادفی نیست که مفهوم آزادی عمومی را در تاریخ انسانی نخستین بار بردگان کشف کردند و نه آزاد مردان، و ضرورت برابری جنسی را زنان کشف کردند و نه مردان.

پس بگذارید از خودمان پرسیم که اکثریت جمعیت کشور فلاکت زده ما را چه کسانی تشکیل می‌دهند؟ مگر نه این است که حدود هشتاد درصد آنرا کسانی تشکیل می‌دهند که یا کارگرند. یا نیمه کارگر و شبه کارگر یا زیر کارگر؟ آیا آنها می‌توانند برای دموکراسی بجنگند؟ آری. اما فقط از طریق مبارزه برای منافع مشخص‌شان و یا لاقلاً از طریق مبارزه برای کاهش رنج‌های موجودشان. نابخردانه و خطرناک است از آنها بخواهیم بی‌توجه به منافع‌شان و بدون تلاش برای بهبود شرایط زندگی‌شان، برای دموکراسی بجنگند. هرگز حتی لاهوتی‌ترین پیغمبران نیز به شرایط و مسائل ناسوتی زندگی‌شان بی‌توجه نبوده‌اند. متأسفانه بعضی‌ها فکر می‌کنند که طبقه کارگر را می‌شود تحت هر شرایطی مدافع پیگیر دموکراسی دانست. اما این‌ها اشتباه می‌کنند: این درک رمانتیک از طبقه کارگر ربطی به واقعیت او البته هم‌چنین، ربطی به مارکسیسم ندارد. طبقه کارگر می‌تواند قاطع‌ترین نیروی دموکراسی باشد. زیرا طبقه اصلی زیر ستم جامعه سرمایه‌داری است و قاعدتاً میل به دگرگون کردن نظم موجود دارد. اما درست به همین دلیل، اگر جنبش دموکراسی در خدمت حفظ وضع قرار گیرد و یا به بدبختی‌های ناشی او آن بی‌تفاوت بمانند یا حتی با آن در بیافزند، هر قدر شرایط زندگی کارگران و توده زحمتکش‌شان و محرومان هم سرنوشت با آنها فلاکت‌زده‌تر باشد و هر قدر جنبش دموکراسی حساسیت کمتری به این شرایط نشان بدهد، امکان درگیری توده محرومان با این جنبش بیشتر خواهد بود. به عبارت دیگر، در کشور ما دموکراسی از طریق مبارزه برای حق حیات و حق شهروندی اکثریت محروم و زحمتکش جامعه پا می‌گیرد و به پیروزی می‌رسد، یا اصلاً پا نمی‌گیرد و این کشور در برهوت تباهی بیشتر رانده می‌شود، اگر منکر این حقیقت نباشیم باید به یک سؤال کلیدی به طور روشن پاسخ بدهیم: آیا توده زحمتکش از مجرای مبارزه سر راست و جسورانه برای دفاع از حق حیات و منافع اخص خودش و سازمانیابی مستقل برای آن بهتر می‌تواند دموکراسی را کشف کند و برای آن بجنگد. یا از طریق مسکوت گذاشتن این مبارزه به منظور "تحبيب قلوب" دیگران و جلب همدلی و همراهی آنان؟ همه تجربیات مثبت و منفی جنبش کارگری می‌گویند: از طریق اول با این همه بعضی خیلی دوست دارند با چشم بستن به همه تجارب، راه دوم را تبلیغ کنند، و با این استدلال: چون پیکار برای دموکراسی، عمومی و فراطبقاتی است و نه طبقاتی، پس از طریق یک بلوک فراطبقاتی بهتر می‌تواند پیش برده شود. اما این استدلال کاملاً پا درهواست. اولاً عمومی بودن پیکار دموکراسی به معنای بی‌ارتباطی آن به پیکارها و صف آرائی‌های طبقاتی نیست. بالاخره هر پیکار مشخص دموکراسی، پیکاری است به وسیله عده‌ای از انسان‌ها علیه عده‌ای دیگر. کسانی که در سنگرهای این یا آن طرف جای می‌گیرند، قاعدتاً منافع طبقاتی‌شان را فراموش نمی‌کنند. ثانیاً شرکت در پیکار دموکراسی نه ضرورتاً به معنای موضع یکسان نسبت بیه آنست و نه به معنای عدم اختلاف منافع و مواضع طبقاتی همه شرکت‌کنندگان در آن. و بنابراین ثالثاً، در مبارزه برای دموکراسی نیز هر گروه اجتماعی اگر به منافع و مسائل خاص خودش نیاندیشد، طبعاً نمی‌تواند به اشتراک منافعش با دیگران بیاندیشد. در نتیجه، پیکار برای دموکراسی لازم نیست از طریق یک جبهه واحد فراطبقاتی پیش برده شود و غالباً هم از این طریق پیش برده نمی‌شود. طرفداران جبهه واحد برای دموکراسی. ممکن است تجربه "جبهه‌های رهایی بخش" ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری را به رخ من بکشند. آری، پاره‌ای از این جبهه‌ها، تحت پاره‌ای شرایط، دستاوردهای با ارزشی داشته‌اند. اما آنها معمولاً در مبارزه علیه این یا آن شکل ستم‌گری موفق بوده‌اند، نه در استقرار دموکراسی. هیچیک از این "جبهه‌های واحد رهایی بخش" نتوانستند نظامی دموکراتیک مستقر سازند. هر جا دموکراسی در خور اعتنا و پایداری پا

گرفته، در نتیجه تاکید به چندگانگی سیاسی و برسمیت شناخته شدن تفاوت و اختلاف منافع بخش‌های مختلف مردم پا گرفته است. عجیب است که این روزها در میان مخالفان جمهوری اسلامی همه خود را مدافع پلورالیسم سیاسی قلمداد می‌کنند و غالب آنها از پا گرفتن واقعی پلورالیسم در مبارزه برای دموکراسی وحشت دارند. چرا باید پلورالیسم در مبارزه برای دموکراسی نامطلوب و اختلال‌زا شمرده شود و بعد از پیروزی محترم و کار ساز؟ آیا چون اولی نقد است و دومی نسیه!

از آنچه گفتم نتیجه می‌گیرم که جنبش چپ ایران، حتی برای مبارزه موثر و توده‌ای علیه استبداد حاکم، تنها یک راه در پیش رو دارد، و آن تاکید بر هویت و هدف‌های خود است، چپ در صورتی می‌تواند یک نیروی سیاسی واقعی و مقتدر باشد که با پایگان اجتماعی‌شان، با توده کارگران و زحمتکشان، به صورت زمینی، واقعی و مستقیم مرتبط شود، راه‌هایی برای رهایی از فلاکت و بی‌حقوقی آنها به رویشان بگشاید؛ برای آنها لائتی نخواند و از آنها نخواهد به خاطر فردائی که معلوم نیست کی برسد، دندان روی جگر بگذارند و خواست‌های بر حق‌شان را طرح نکنند؛ آنها را فعال و متشکل کند، افق‌های سیاسی‌شان را وسیع‌تر سازد و به میدان بیاورد. ورود فعال، مستقل و سازمان‌یافته پایگان اجتماعی چپ به میدان سیاست، مبارزه علیه استبداد حاکم را تضعیف خواهد کرد. بلکه به آن قدرت و گستره‌ای خواهد بخشید که در غیاب چپ متحد و سازمان‌یافته، غیرقابل تصور است. اتحاد طبقاتی کارگران و زحمتکشان، اتحادی برای دموکراسی نیز هست، چرا که اتحادی است برای سوسالیسم. چنین اتحادی مبارزه برای دموکراسی را نه تضعیف خواهد کرد و نه به تاخیر خواهد انداخت؛ بلکه تیزی و صلابتی به آن خواهد بخشید که در هیچ جبهه واحد ضد استبدادی قابل تصور نیست. و بالاخره از همه این‌ها گذشته، اتحاد طبقاتی کارگران و زحمتکشان ضرورتاً نافی شکل‌گیری همکاری‌های موثر و مشخص با سایر نیروهای طرفدار دموکراسی نیست. یک چپ نیرومند و مرتبط با پایگان اجتماعی فعال و سازمان‌یافته‌اش، بزرگترین پشتیبان یک نظام سیاسی دموکراتیک خواهد بود و تنها تضمین ممکن برای بقا و پایداری آن.

اتحاد چپ برای اینکه بتواند به عاملی مستقل و تاثیر گذار در صحنه سیاست ایران تبدیل شود... و نه هوراکش این یا آن بازیگر صحنه... باید کارگری باشد. تاکید ما بر صفت "کارگری" اتحادی که برای شکل‌گیری تلاش می‌کنیم، بیش از اینکه تاکید بر مرزبندی با دیگران باشد، تاکید است بر ضرورت حیاتی تلاش‌های همه جانبه‌ای که باید برای متحد کردن، و به میدان آوردن طبقه کارگر و همه زحمتکشان هم سرنوشت با او صورت گیرد. احساس تنهائی و استیصال نیست که ما چپ‌ها... را به هم نزدیک می‌کند، تحمل‌ناپذیر یافتن وضع موجود، اعتقاد به بن بست بودن راه سرمایه‌داری و کارساز بودن راه حل‌های سوسالیستی است که ما را به سوی هم‌دیگر می‌کشاند. البته تردیدی نیست که ترس از منزوی شدن، در برانگیختن غالب ما به اتحاد نقش در خور توجهی دارد. ولی ما از این ترس شرم‌منده نیستیم. زیرا این ترس، ترس انسان‌های شجاعی است که در هیات‌های شادمانی عمومی جامعه رسمی از یک فاجعه ( فاجعه " دهن کوبی " ) " پایان تاریخ " یا هر نامی که روی آن بگذارند یا بگذاریم)، خود را موظف و متعهد می‌دانند که خلاف جریان حرکت کنند و می‌ترسند که نتوانند به موقع و به طور موثر پیش‌روی کنند. اگر بپذیریم که شجاعت نبود ترس نیست، بلکه رویارو شدن با آن و چاره جستن و فائق آمدن بر ترسی از ناتوانی در وفای به عهد، از بزدلی برنمی‌خیزد، از قلمرو نیاز و خرد و از مسئولیت‌شناسی بر می‌خیزد، مسئولیت‌شناسی کسانی که احساس می‌کنند به لگدمال شدگان تعلق دارند و مصمم‌اند به عهده‌ای که به آنان دارند، وفادار بمانند. به عبارت دیگر، آنچه اتحاد چپ را به ضرورتی عاجل تبدیل می‌کند، قبل از هر چیز یک حقیقت عمیقاً سیاسی است مسئله این است که مجموعه‌ای از عوامل، و در راس همه آنها ادامه موجودیت جمهوری اسلامی، در کشور ما میلیون‌ها زن و مرد را در باطلاق محرومیت از نه فقط حق شهروندی، بلکه حق ابتدائی زیستن و نفس کشیدن فرو می‌برد؛ باطلاق که نجات از آن نه صرفاً با سرنگونی جمهوری اسلامی امکانپذیر خواهد شد و نه با معجزات " دست نامرعی بازار ". قریب‌ان این باطلاق کسانی هستند که چپ خود را مدافع منافع آنان می‌داند. به علاوه آنها اکثریت مردم این کشور را تشکیل می‌دهند. با هر معیاری و از هر دیدگاهی که به این مسئله نگاه کنیم، ضرورت خشکاندن این باطلاق، حیاتی‌ترین و تعطیل‌ناپذیرترین وظیفه چپ را نشان می‌دهد، من در بخش اول این مقاله توضیح داده‌ام که همین وظیفه تعطیل‌ناپذیر ایجاب می‌کند که خواستها و مسئله زحمتکشان را به پس صحنه نرانیم، بلکه تلاش کنیم در کانون توجه مان قرار بگیرند و همین امروز به شیوه‌ای کارآمد و سازمان‌یافته مطرح بشوند. و گفته‌ام که این کار نمی‌شود مگر از طریق استفاده از همه استعدادها و امکانات مان برای شکل دادن به بلوکی طبقاتی از کارگران و زحمتکشان هم سرنوشت با آنها، و هرز ندادن نیرو در سراب ایجاد بلوک‌های فراطبقاتی. اکنون می‌خواهم یک قدم از این فراتر بگذارم و یادآوری کنم که وظیفه ما... چپ‌ها... این نیست که از منافع طبقه کارگر

دفاع کنیم. بلکه دقیقاً این است که تلاش کنیم که توده زحمتکش و لگد مال شده بتواند خودش از منافع خودش دفاع کند. حتی یک لحظه نباید فراموش بکنیم که طبقه کارگر فقط به نان نیاز ندارد. به برخورداری از منزلت و غرو انسانی، به برخورداری واقعی از حق شهروندی نیز نیاز دارد. هر مرتجع، مستبد و شارلاتانی می‌تواند خود را مدافع منافع توده لگدمال شده معرفی کند و تحت شرایطی و برای مدتی، به رسم بنده‌نوازی به آنها نان بدهد، اما حق شهروندی هرگز. زیرا حق شهروندی با توانایی اعمال آن معنا پیدا می‌کند، نه از طریق اعلام آن. به نظر من، این محوری‌ترین حرف مارکسیسم است. آیا اهمیت خودرہانی پرولتاریا در نظریه مارکسیستی به همین معنا نیست؟

اما اگر باور داشته باشیم که توده کارگران و محرومان جز بکارگیری نیروی جمعی و تشکل طبقاتی خودشان راه نجاتی ندارند چیزی که قاعدتاً هیچ مارکسیستی نمی‌تواند مخالف آن باشد باید بینیم چه می‌توانیم بکنیم که توده کارگران خودشان به میدان بیایند و نیروی جمعی و همبستگی و تشکل طبقاتی‌شان را شکل بدهند. پاسخ به این سؤال دشوارتر از آن است که شاید در برخورد اول به نظر بیاید، و البته برای بعضی‌ها هم دردسرزا است. مشکل از اینجا برمی‌خیزد که هر چند مارکسیسم - دستکم آن‌گونه که به روشنی از حرف‌های مارکس و انگلس فهمیده می‌شود - پاسخ سراسری به این سؤال دارد. غالب آن‌هایی که خود را مارکسیسم می‌دانند. در پاسخ به آن نمی‌تواند به توافق برسند. زیرا بعضی از اینها معمولاً فکر می‌کنند که کارگران فقط از طریق نمایندگان‌شان و به شرط تبعیت او آنان می‌توانند به میدان بیایند و در مقیاس طبقاتی متحد شوند. در اینجا با تناقض طنزآلودی روبرو هستیم: کسانی که معمولاً هر نوع دموکراسی نمایندگی را بورژوازی یا ارتجاعی می‌دانند و حاضر نیستند ذره‌ای از دموکراسی مستقیم کوتاه بیایند، در عین حال اسرار دارند که هیچ کارگری نمی‌تواند مستقل از مارکسیسم حرفی برای گفتن داشته باشند، تلخی این تناقض طنزآلود وقتی بیشتر می‌شود که دریابیم که دقیقاً با نوعی غیرت مارکسیستی داریم محوری‌ترین حلقه نظریه مارکسیستی - یعنی اصل خودرہانی پرولتاریا - را " لای جرز" بنای مقبره‌ای که می‌خواهیم به افتخار مارکسیسم بر پا کنیم، دفن می‌کنیم. تامل در باره این تناقض برای همه ما بسیار ضروری است. در واقع بدون آگاهی به این تناقض و تلاش برای حل آن، جریان‌های مختلف چپ نه می‌تواند در پیکارهای سیاسی آینده نقش مهمی بازی داشته باشند و نه حتی می‌توانند دور هم جمع بشوند. برخلاف تصور رایج، مارکسیسم نقطه وحدت کمونیست‌ها نیست. نقطه اختلاف آنها هم هست. در پیکارهای سیاسی وقتی پای مسائل اصلی به میان می‌آید. معمولاً نه با یک مارکسیسم، بلکه با روایت‌های متفاوت و گاهی متضاد از مارکسیسم و حتی ضد مارکسیسم روبرو هستیم. این مارکسیست‌های موجود در صحنه سیاست گاهی با یکدیگر درگیریهایی بیشتری دارند تا با جریان‌های غیر مارکسیست. و حتی ضد مارکسیست. بنابراین، وقتی هر یک از آنها می‌گویند کارگران فقط از طریق مارکسیسم به شرط تبعید از آن می‌توانند به اتحاد طبقاتی دست یابند. مارکسیسم به روایت خاص خودشان را در نظر دارند. تلاش برای پیش بردن چنین نظری، با هر انگیزه صادقانه‌ای هم که باشد. تلاشی است برای ناممکن ساختن و به روز محشر حواله دادن اتحاد طبقاتی کارگران نه صرفاً به این دلیل که بعید است طبقه کارگر یا بخش اعظم آن در طول دوره‌ای قابل پیش بینی به مارکسیسم بگروند، بلکه هم چنین به این دلیل که از بین رفتن همه روایت‌های مارکسیسم به نفع یک روایت واحد، به مراتب بعیدتر از آن است. به عبارت دیگر تنها با آگاهی سیاسی کارگران نیست که مانع گرویدن همه یا اکثریت آنها را از گرویدن به روایتی واحد از مارکسیسم باز می‌دارد. به این ترتیب کسانی که اتحاد طبقاتی کارگران را منوط به تبعیت آنها از مارکسیسم می‌کنند، عملاً در پی یک ناممکن‌اند.

اما کارگران برای دست یافتن به اتحاد طبقاتی ناگزیر نباشند به مارکسیسم بگروند و یا خود مارکسیست‌ها برای دست یافتن به یک اتحاد سیاسی در میان خودشان، ناگزیر نباشند به روایت واحدی از مارکسیسم گردن بگذارند، مارکسیست بودن دیگر چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ به عبارت دیگر مارکسیسم در جنبش کارگری چه نقشی دارد؟ نظری در میان نظرات دیگر؟ نه مارکسیسم - آنگونه که مارکس و انگلس آنرا می‌فهمیدند خود را چنین تعریف می‌کنند: " کمونیست‌ها، در مقابل احزاب دیگر طبقه کارگر، حزبی جدا تشکیل نمی‌دهند. آنها منافع متفاوت و مستقل از منافع کل پرولتاریا ندارند. آنها برای شکل دادن و تاثیر گذاشتن بر جنبش پرولتری، اصول فرقه‌ای خاصی را پیش نمی‌کشند. کمونیست‌ها فقط به این وسیله از احزاب دیگر متمایز می‌شوند: ۱- در پیکارهای ملی پرولتارهای کشورهای مختلف، آنها منافع عمومی تمام پرولتاریا را، مستقل از هر ملیتی، طرح می‌کنند و برجسته می‌سازند. ۲- در مراحل گوناگونی رشدی که پیکار طبقه کارگر در مقابل بورژوازی باید از سر بگذارند آنها همیشه و همه جا منافع کل جنبش را نشان می‌دهند. بنابراین، کمونیست‌ها، از یک سو در



عمل، پیش‌رفته‌ترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر هر کشورند. بخشی که همه بخش‌های دیگر را پیش می‌راند، و از سوی دیگر، در تئوری، آنها این امتیاز را بر توده‌ی بزرگ پرولتاریا دارند که مسیر راه‌پیمایی، شرایط، و نتایج نهائی عمومی جنبش پرولتری را به روشنی در می‌یابند (مانیفست بخش دوم پرولترها و کمونیست‌ها). اگر این حرف‌ها را جدی بگیریم، مارکسیسم در شکل و جهت دادن به جنبش کارگری، نقش بسیار مهمی باید به عهده بگیرد. اما نه از طریق علم کردن. اصول فرقه‌ای" و تاکید بر نقش نجات بخش آن اصول، بلکه از طریق تلاش پیگیر و بی‌تزلزل برای متحد کردن تمامی کارگران. دفاع دائمی از منافع کل طبقه کارگر و متوجه ساختن همه بخش‌های طبقه به منافع مشترک و عمومی شان. از نظر مارکسیسم مارکس و انگلس، کمونیست‌ها فقط بخشی از طبقه کارگر را تشکیل می‌دهند. معنای ضمنی این حرف کاملاً روشن است: همه کارگران کمونیست نمی‌شوند و حتی از این فراتر: همه کارگران غیر کمونیست از لحاظ سیاسی غیر فعال نیستند، بلکه بخش‌هایی از آنها به جریان‌ات و احزاب سیاسی دیگر می‌پیوندند. با این همه مارکسیسم، وظیفه اصلی و دلیل وجودی کمونیست‌ها را در تلاش برای کشاندن همه این بخش‌ها به اتحاد طبقاتی خلاصه می‌کند. به عبارت دیگر، مارکسیسم – لااقل بنا به ادعای خودش – نظری در میان نظرات دیگر و در رقابت با نظرات دیگر نیست؛ نظری است برای فراتر رفتن از محدودیت‌های نظری و حزبی معمولی. به منظور تاکید بر اهمیت مرزبندی طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا و عملی ساختن این مرزبندی در "زندگی واقعی". در یک کلام مارکسیسم یعنی این مرزبندی. بنابراین، گسترش نفوذ مارکسیسم در میان طبقه کارگر بستگی مستقیم به این دارد که مرزبندی‌های نظری، و حزبی، ملی، و قومی، مذهبی، جنسی، شغلی و رسته‌ای موجود در میان کارگران (و منافع گروهی ناشی از آنها) تحت الشعاع مرزبندی‌های طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی قرار گیرند، یا لااقل این مرزبندی را تحت الشعاع قرار ندهند. تردیدی نیست که این مرزبندی‌های عملاً موجود میان کارگران را نه با نصیحت می‌توان از میان برداشت و نه با توسل به زور. زیرا این مرزبندی‌ها معمولاً زمینه‌ها و دلایل عینی دارند و بعضی از آنها احتمالاتی بعد از گذار به سوسیالیسم نیز مدت‌ها دوام خواهند داشت. اما می‌توان همه این مرزبندی‌ها را تحت الشعاع مرزبندی‌های طبقاتی قرار داد. و از دو طریق محدود ساختن شعاع عمل تنش‌های ناشی از این مرزبندی‌ها، اولاً، دائمی و خستگی ناپذیر برای متوجه ساختن همه بخش‌های طبقه کارگر به منافع مشترک طبقاتی شان. ثانیاً این دو مکمل هم‌اند، اولی ایجاب می‌کند که زمینه و علل هر یک از مرزبندی‌های دورن طبقه‌ای را به دقت و بدون پیش‌داوری مورد توجه قرار دهیم و با تاکید بی‌تزلزل بر لزوم آزادی و برابری اجتماعی همه افراد اجتماعی انسانی، علیه تعصبات ناشی از این مرزبندی‌ها مبارزه کنیم. و دومی ایجاب می‌کند که همه بخش‌های طبقه کارگر را علی‌رغم همه تفاوت‌ها و تنش‌هایی که میان‌شان هست و یا خواهد بود، بر پایه نقطه اشتراک عمومی و تعیین‌کننده‌ای که دارند، برای دست یافتن به آزادی و برابری متحد کنیم. مسلم است که راه‌پیمایی در مسیری که با این دو خط موازی ترسیم می‌شود، کار آسانی نخواهد بود. نه مهار کردن انبوهی از اختلافات "واقعی موجود" در میان کارگران کاری است آسان؛ نه متوجه کردن آنها به اهمیت تعیین‌کننده منافع مشترک طبقاتی‌شان در فراسوی این اختلافات. هر لحظه و سر هر پیچی، جاده می‌تواند از هر سو قطع شود و راه‌پیمایان را در برهوت سرخوردگی و نومیدی رها کند. در همه این لحظه‌ها ادامه راه‌پیمایی به وجود آنهایی بستگی خواهد داشت که از مسیر راه‌پیمایی، شرایط و نتایج عمومی جنبش پرولتری درک روشنی داشته باشند. و نیاز به مارکسیسم از همین جاست با این درک از رسالت مارکسیسم است که من معتقدم اتحاد چپ در ایران برای اینکه کارگری باشد نباید به کمونیست‌ها محدود شود، بلکه باید تلاش شود همه آن‌هایی که علیه سرمایه‌داری و برای دست یافتن به سوسیالیسم و دموکراسی مبارزه می‌کنند و برای به میدان آمدن و نیرومند شدن طبقه کارگر و همه زحمتکشان و محرومان هم سرنوشت با آن می‌کوشند، در این اتحاد شرکت کنند، من می‌دانم که این نظر با سنت‌های رایج در چپ – و مخصوصاً چپ ایران – چندان خوانایی ندارد. اما اگر قرار باشد به همه سنت‌های رایج چپ بچسبیم باید همین جا که هستیم در جا بزنیم. به علاوه اتحاد خود کمونیست‌ها نیز با سنت‌های موجود چپ خوانایی چندانی ندارد. از حق نباید گذشت که "اتحاد" در نزد همه جریان‌های چپ یکی از محبوب‌ترین کلمات بوده است. اما این کلمه معمولاً به دو معنا فهمیده می‌شد.

۱. به معنای اتحاد سیاسی ۲ – به معنای اتحاد ایدئولوژیک. در معنای اول، اتحاد معمولاً به شکل جبهه تصور می‌شد، جبهه دموکراتیک البته نه ضرورتاً برای دموکراسی، بلکه برای رسیدن به سوسیالیسم و طبعاً برای جلب غیر مارکسیست‌ها به همراهی‌ها و همکاری‌ها سیاسی مرحله‌ای. به همین دلیل غالب جریان‌های چپ هر "جبهه" یا "جبهه دموکراتیک" را اتحادی متعلق به کائنات دموکراسی بورژوازی تلقی می‌کرده‌اند و بعضی از آنها برای حل مشکلات ناشی از این آلودگی‌های "بورژوازی"

شرکت در هر جبهه یا جبهه دموکراتیک را مشروط به "رهبری" یا "هژمونی" رسمی و عملی کمونیست‌ها می‌دانسته‌اند. و اما اتحاد در معنای دوم که حتما می‌بایست به شکل حزبی تجسم یابد، اساسا اتحاد بر سر روایت خاصی از مارکسیسم فهمیده می‌شد، که شرکت کنندگان در اتحاد می‌بایست آنرا تنها روایت معتبر از مارکسیسم و تنها کلید رهایی طبقه کارگر- و البته کل بشریت- تلقی کنند. این نوع اتحاد نه از طریق پذیرش یک برنامه سیاسی معین حاصل می‌شود و نه حتی از طریق پذیرش بی چون و چرای یک نظریه معین در باره چند مساله اجتماعی معین و محدود. تکیه گاه آن حتما باید یک جهان بینی باشد، نگرشی ناظر بر کل هستی. اما یک سیستم اعتقادی نجات بخش، ناظر بر کل هستی، و بردارنده انحصاری تام حقیقت. دقیقا یعنی ایدئولوژیک در معنای که مارکس و انگلس آنرا بکار می‌بردند، و مارکسیسم به مثابه یک نظریه اجتماعی، دقیقا با شورش علیه آن شکل گرفت. این ایدئولوژی - همان طور که مارکس و انگلس می‌گفتند- همیشه انسان بر زمین فرود می‌آید درست مانند کلام خدا. با روشنایی خیره کننده نجات بخش از ظلمات گمراهی، و بی چون و چرا در حالیکه مارکسیسم باید از زمین به آسمان عروج می‌کند. از بستر زندگی واقعی و پیکارهای واقعی انسان‌های واقعی خاکی. از آنجا که کل هستی بسیار فراخ تر از آن است که در یک دستگاه نظری بسته بندی شده بگنجد و هر گوشه از واقعیت رنگارنگ تر و پرچین و شکن تر از آن که در چند اصل نظری خاکستری نماینده شود، هر ایدئولوژی به جای اینکه چراغ راهی باشد به پابند مزاحمی تبدیل می‌شود که حرکت مان را کندتر می‌سازد. به همین دلیل، مارکس و انگلس ایدئولوژی را آگاهی وارونه یا آگاهی دورغین می‌نامیدند و تاکید می‌کردند که "هر ایدئولوژی" به جای اینکه با جهان واقعی در افتد با تفسیرهای دیگری که از آن می‌شوند، در می‌افتد و خود را به پرداختن تفسیر معینی از جهان مشغول می‌سازد. و در نهایت به پرستش این یا آن اصل اعتقادی تبدیل می‌شود، منشا مصائب انسان‌ها را در اعتقادات نادرست جستجو می‌کند و برای رهایی آنها از این مصائب نسخه‌های اعتقادی درست تجویز می‌کنند. به این ترتیب هر ایدئولوژی پیش از آنکه چیزی از واقعیت را بیان کند، منظر وهم آلود حاملانش را از واقعیت، بیان می‌کند. در نتیجه هر اتحادی که بر بنیاد یک ایدئولوژی برپا شود، بیش از هر چیز اتحادی است بر پایه اختلافات با دیگران، و این اختلاف با دیگران چنان برجسته می‌شود که همه نقاط اشتراک با دیگران را کاملا تحت الشعاع قرار می‌دهد. به همین دلیل است که در سنت چپ، اتحاد جریان‌های مختلف کمونیستی برای سوسیالیسم، بسیار نادرتر و بسیار دشوارتر از اتحاد دموکراتیک بعضی از آنها با غیرکمونیست‌ها بوده است. مطابق این سنت، دو جریان کمونیستی ممکن است بتوانند در یک جبهه دموکراتیک با هم متحد شوند، ولی معمولا نمی‌تواند به یک اتحاد سیاسی برای سوسیالیسم دست پیدا یابند. هر جریان کمونیستی می‌کوشد تا جریان کمونیستی دیگر را به راه بیاورد و به روایت خاص خویش از مارکسیسم بگرواند. یا از طریق درگیری نظری - گاهی حتی - عملی، آنرا متلاشی سازد. این رقابت و درگیری، میان جریان‌هایی که خویشاوندی نزدیک تری و مستقیم تری دارند، معمولا بیشتر است، نه کمتر. درست مانند فرقه‌های مذهبی خویشاوند و یا ملت‌های هم جوار دارای ناسیونالیسم فعال. اگر قرار باشد ما به این سنت چپ وفادار بمانیم خواه ناخواه به سمت یک اتحاد متکی بر ایدئولوژی ( که توضیح دادم ) کشیده خواهیم شد. در چنین اتحادی ابر و باد و مه و خورشید و فلک به کار خواهند افتاد تا همه بر سر روایت معتبر واحدی از مارکسیسم به توافق برسند و درجه تحکیم اتحاد، قبل از هر چیز، بر خلوص ایدئولوژیک آن سنجیده خواهد شد. یعنی با حذف روایت‌های نامعتبر، در نتیجه چنین اتحادی قبل از هر چیز اتحاد کمونیست‌ها را ناممکن خواهد ساخت! درست دلیل این که می‌خواهد فقط در اتحاد کمونیست‌ها خلاصه شود بی آنکه به این یا آن دسته از مارکسیست‌ها تکلیف کنیم که از اصول اساسی اعتقاداتشان دست بردارند، می‌توانیم از رانده شدن به این بن بست بگریزیم. از نقطه توافق همه کمونیست‌ها شروع می‌کنم، تا آنجا که من اطلاع دارم همه جریان‌های که خود را کمونیست می‌دانند روی این نکته متفق القولند که بدون اتحاد و تشکل طبقاتی کارگران دست یافتن به سوسیالیسم امکان ناپذیر است و باز همه آنها این نکته را قبول دارند( و ناگزیرند قبول داشته باشند) که حزب کمونیست مورد نظر آنها فقط بخشی از طبقه را در خود جای می‌دهد یا می‌تواند بدهد. بنابراین همه آنها می‌پذیرند و ناگزیرند بپذیرند) که کارگران بیرون از حزب کمونیست مورد نظر آنها، ضرورتا نه کمونیست هستند و نه به طور غریزی و فطری همیشه کمونیست‌ها را بر دیگران ترجیح می‌دهند. به همین دلیل است که تقریبا همه کمونیست‌ها می‌کوشند بین کارگران متشکل یا قابل تشکل در حزب مورد نظرشان و بخش‌های دیگر طبقه کارگر ( که قاعدتا شمارشان از اولی‌ها به مراتب بیشتر است) ارتباط برقرار کنند و دومی‌ها را تحت نفوذ اولی‌ها در آورند. برای این منظور، تاکنون تدابیر سازماندهی گوناگونی اتخاذ شده‌اند که قالب آنها فقط الگوهای سازماندهی هر می‌را مبنای این الگوها حزب کمونیست در راس هرم سازماندهی قرار دارد و برای اینکه بخش‌های دیگر

طبقه کارگر را با خود همراه سازد، می‌کوشد در پاسخ به نیازهای گوناگون کارگران، سازمان‌های غیرحزبی گوناگونی بوجود بیاورد و با رهبری سازمان‌های غیرحزبی موجود کارگری را بدست گیرد. این سازماندهی اگر متکی به زور و یا اجبارهای مشابه نباشد، قاعدتا باید از طریق نفوذ معنوی سازمان مادر عمل کند. این نفوذ معنوی نه آسان بوجود می‌آید و نه وقتی بوجود بیاید خود به خود برای همیشه بازتولید می‌شود. و نه وقتی در حوزه‌ای بوجود آید خود به خود به همه حوزه‌های دیگر گسترش می‌یابد. از اینرو حزب کمونیست هر قدر هم نیرومند و پر نفوذ باشد، برای حفظ و گسترش نفوذش در میان توده عظیم کارگران غیرحزبی، باید بکوشد به طور دائم در همه حوزه‌های مشخص زندگی زحمتکشان حضوری جذاب داشته باشد. اما مسلم است که این حزب کمونیست هر قدر هم که در تلاش‌هایش خلاق و پیگیر باشد، باز با انبوهی از عوامل خنثی کننده روبرو خواهد بود. از میان اینها دو گروه دارای اهمیت ویژه‌ای هستند. گروه اول عوامل خنثی کننده‌ای هستند که از بی تفاوتی سیاسی کارگران ناشی می‌شود. در جامعه سرمایه داری اکثریت عظیم مردم غالبا نسبت به مسائل سیاسی بی تفاوتند. یا حداقل می‌توان گفت نسبت به این مسئله حساس نیستند. این بی تفاوتی در میان کارگران و افشار زحمتکش و محروم چشمگیرتر است زیرا پرداختن به مسائل سیاسی (یعنی مسائل عمومی، یا مسائلی که در مقایسه با مسائل بی واسطه این یا آن گروه از مردم، خصلتی انتزاعی دارند) فرصت و فراغت آموزش می‌خواهد که دست یافتن به آنها، قاعدتا در اوضاع و احوال عادی، برای غالب کارگران و زحمتکشان و محرومان، درست بدلیل محرومیت‌های اجتماعی‌شان، کار آسانی نیست. در واقع این بی تفاوتی سیاسی اکثریت محروم، یکی از دلایل اصلی دوام سرمایه داری، مخصوصا در دموکراسی‌های لیبرال است. گروه دوم عوامل خنثی کننده، آنهایی هستند که به وسیله جریان‌های سیاسی دیگر ایجاد می‌شوند. هیچ حزب کمونیستی، هر قدر هم مقتدر باشد، در میان کارگران بی رقیب نیست فضای وجودی طبقه کارگر یک خلا سیاسی نیست که فقط به وسیله یکی از جریان‌های کمونیست، جریان‌های سیاسی متعدد چپ و راست، از کمونیست‌ها گرفته تا فاشیست‌ها می‌کوشند کارگران را تحت تاثیر قرار بدهند و هر قدر سیاست توده‌ای در یک جامعه اهمیت بیشتری می‌یابد و هر قدر آزادی احزاب معنای واقعی پیدا می‌کند، رقابت میان جریان‌های سیاسی مختلف برای کسب نفوذ در میان کارگران تشدید می‌شود. البته همه جریان‌های سیاسی کارگران را به عنوان کارگر جذب نمی‌کنند. ولی در هر حال حزب می‌کنند. زیرا در دنیای واقعی یک کارگر فقط یک کارگر نیست، بلکه هم‌چنین جنسیتی دارد و ملیتی و غالبا مذهبی و مسلکی، مصرف کننده هم هست و مالیات دهنده هم هست و الی آخر. مثلا در انتخابات گذشته نزدیک به بیست در صد رای دهندگان فرانسوی از کاندیداتوری دو حزبی حمایت کردند که می‌پژشود، بی هیچ اغراقی، آنها را فاشیست یا راسیست نامید. آیا همه این رای دهندگان بورژوا یا خردبورژوا بودند؟ معلوم است که پاسخ منفی است. و یا در ایران دوره انقلاب آیا بخش بزرگی از کارگران و زحمتکشان از خمینی حمایت نکردند؟ مسلم است که خمینی‌ها و لویپ‌ها، کارگران را به عنوان کارگر دور خود جمع نمی‌کنند. به عنوان مدافعان اسلام یا فرانسه دور خود جمع می‌کنند. به عبارت دیگر، کارگران تحت شرایطی (شرایطی که نمی‌شود آنها استثنائی تلقی کرد) تحت تاثیر اعتقادات ملی یا مذهبی‌شان به همبستگی طبقاتی‌شان بی اعتنا یا کم اعتنا می‌شوند.

مقابله با این دو گروه عوامل خنثی کننده، مهمترین مسئله سازماندهی برای هر حزب کمونیست محسوب می‌شود. تا آنجا که تجربه کنونی جنبش کارگری نشان می‌دهد، یک حزب کمونیست، با تکیه بر سازماندهی هر می فقط هنگامی می‌تواند دامنه این عوامل خنثی کننده را محدود سازد که علاوه بر استفاده هشیارانه و پر تحرک از پیکارهای طبقاتی گسترش یابنده در کشور خودی، از امتیاز بین‌المللی جنبش کمونیستی یا شاخه‌ای از جنبش کمونیستی نیرومند نیز بهره مند شود. توضیح می‌دهم تاریخ جنبش هوداران مارکسیسم را، به عنوان یک جنبش سیاسی بین‌المللی تقریبا می‌توان به پنج دوره کلی تقسیم کرد. **دوره اول** با تاسیس انترناسیونال اول شروع می‌شود که دامنه فعالیتش عملا محدود است به اروپای غربی و مرکزی. در این دوره مارکسیست‌ها، حتی در داخل انترناسیونال، نیروی غالب محسوب نمی‌شوند ولی از طریق انترناسیونال است که جریان‌های دیگر را به تدریج تحت تاثیر قرار می‌دهند. **دوره دوم** با تاسیس انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) شروع می‌شود که اساسا زیر نفوذ مارکسیست‌هاست و دامنه فعالیتش هم‌چنان محدود به اروپا. احزاب محوری انترناسیونال دوم احزاب سوسیال دمکرات اروپای مرکزی هستند و مخصوصا حزب سوسیال دموکرات آلمان و نفوذ آن در منازع مارکسیسم در انترناسیونال دوم از طریق نفوذ آن در این احزاب گسترش و تحکیم می‌یابد. و نفوذ مارکسیسم در احزاب آلمانی زبان تا حدود زیادی از طریق مصاف فکری - سیاسی مارکسیسم با جریان‌های دیگر و غلبه تدریجی ولی قطعی آن به انترناسیونال اول تدارک دیده شده است. **دوره سوم** با انقلاب اکتبر و تاسیس انترناسیونال سوم (۱۹۱۹-۱۹۴۲) شروع می‌شود. انترناسیونال سوم با تاکید بر

انترناسیونال پرولتری و فعلیت انقلاب سوسیالیستی شکل می‌گیرد و نیروی محوری آن حزب بلشویک است. از طریق انترناسیونال سوم است که نفوذ مارکسیسم از محدوده اروپا فراتر می‌رود و دامنه‌ای واقعا جهانی پیدا می‌کند. دوره چهارم با ایجاد شکاف میان حزب کمونیست چین و شوروی شروع می‌شود، شکافی که با کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۹) ظاهر شد و با انقلاب فرهنگی چین (۱۹۶۶) قطعیت یافت. در این دوره با اینکه جهانی شدن جنبش هواداران مارکسیسم هم‌چنان ادامه می‌یابد ولی رویارویی جریان‌های مختلف آن نیز جهانی می‌شود. و علاوه بر تفسیرهای مائوئیستی و خروش‌چفستی، تفسیرهای کاسترویی و اروکمونیستی و چپ نو از مارکسیسم نیز به صورت جریان‌های سیاسی با نفوذ ظاهر می‌شوند، دوره پنجم با فروپاشی بلوک شوروی (۱۹۸۹) و بی اعتبار شدن قطعی سوسیالیسم دولتی و همچنین تضعیف نفوذ مارکسیسم در پیکارهای سیاسی در سراسر جهان آغاز می‌شود. با مختصر تاملی در باره چگونگی سازماندهی جریان‌های مختلف مارکسیستی در تمام این دوره‌ها، می‌توان دریافت که جاذبه یک سازمان مارکسیستی در میان توده زحمتکشان یک کشور فقط با سیاست‌ها و فعالیت‌های خود آن سازمان بوجود نمی‌آید نفوذ بین‌المللی مارکسیسم یا شاخه‌ای از مارکسیسم نیز در ایجاد و یا تقویت آن نقش مهمی دارد. مثلا با علنی شدن گزارش سری خروش در باره جنایات استالین و گرایش احزاب کمونیست اروپایی به رفرمیسم، در پیکارهای طبقاتی گسترش یابنده دهه ۶۰ و اوایل ۷۰ در اروپا، مائوئیسم جاذبه سیاسی گسترده‌تری پیدا کرد تا تروتسکیسم. در حالی که تروتسکیسم نه تنها رقیب تاریخی استالینیسم و مخالف سرسخت رفرمیسم بود، بلکه برای فرهنگ اروپایی قابل فهم‌تر بود تا مائوئیسم، اما جذابیت مائوئیسم برای جوانان و کارگران پیکار یا در لبه پرتاب به پیکاری اروپایی، علاوه بر اندیشه انقلاب فرهنگی - یعنی شورش از پائین علیه نظم و نهادهای بوروکراتیک - از وزن و اعتبار حزب کمونیست چین ناشی می‌شد. چیزی که تروتسکیسم فاقد آن بود. تا حدی به همین دلیل است که موفق‌ترین تجربه‌های تکیه بر سازماندهی هرمی را غالبا در دوره‌های دوم و سوم می‌توان دید. در دوره دوم، احزاب مارکسیست در محدوده نفوذ انترناسیونال دوم، در میان کارگران متشکل نفوذ بی‌منزاعی دارند. و حتی این تصور که یک حزب مارکسیست قاعدتا می‌تواند کل طبقه کارگر را به زیر نفوذ کامل خود در بیاورد. در همین دوره بوجود می‌آید. و در دوره سوم غیر از اروپا که منطقه رقابت فشرده میان کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌هاست، در جنبش‌های توده‌ای زحمتکشان در آسیا و امریکای لاتین، کمونیست‌ها نفوذی بی‌منزاع پیدا می‌کنند. درست به همین دلیل، تصادفی نیست که در دوره سوم همه کمونیست‌هایی که واقعا به قدرت کارگری می‌اندیشند، در اروپا راه رسیدن به آنرا جبهه متحد کارگری می‌دانند. تاکیدات لنین در این باره، و مخصوصا سخنرانی شوکه کننده او در کنگره چهارم کمینترن را بیاد بیاوریم. در اروپای بعد از جنگ اول جهانی که نه کمونیست‌ها در میان کارگران نفوذ مطلق داشتند و نه سوسیال دموکرات‌ها، همه مارکسیست‌های دوراندیش در می‌یابند که تکیه بر سازماندهی هرمی کافی نیست. و بنابراین است که به جبهه متحدی می‌اندیشند که بدون سطحی از اتحاد و همکاری اجزای مختلف کارگری نمی‌تواند شکل بگیرد. امروز ما بهتر می‌دانیم که اگر جبهه متحد کارگری در اروپا دهه بیست شکل می‌گرفت. شاید نه آلمان در کام فاشیسم فرو می‌رفت، نه استالینیسم می‌توانست با آن سهولت دستاوردهای عظیم انقلاب اکتبر را لگدمال کند. و نه حتی جنگ دوم جهانی مشتعل می‌شد با ابعاد یا آن چنان وحشتناک پیدا می‌کرد. و باز به همین دلیل است که در دوره چهارم، در نتیجه شکاف در جنبش جهانی کمونیستی، دیگر هیچ حزب کمونیست بزرگی که در قلمرو فعالیتش، در میان توده زحمتکشان نفوذ بی‌منزاعی داشته باشد، ظاهر نمی‌شود (تنها استثنا شاید حزب کمونیست فیلیپین باشد که از بطن جنبش مائوئیستی دانشجویان در اواخر دهه ۶۰ جوانه زد. با تامل در شکل‌گیری آن می‌توان دریافت که این استثنا خود تائید کننده قاعده است) و غالب احزاب کمونیست بزرگی که در دوره سوم شکل گرفته‌اند، در این دوره یا دچار انشعاب می‌شوند و احزاب کمونیست رقیب از دورن خود بیرون می‌دهند، با نفوذ بی‌منزاع خود را در جنبش کارگران و زحمتکشان از دست می‌دهند رقبای جدی در برابر خود پیدا می‌کنند. غالب جنبش‌های چپ که در دوره چهارم شکل گرفته‌اند و نفوذ توده‌ای بی‌منزاع پیدا کرده‌اند، فقط تحت رهبری کمونیست‌ها نبوده‌اند. بلکه بوسیله اتحاد سیاسی جریان‌های مختلف چپ (اعم از مارکسیست‌ها و غیرمارکسیست‌ها) رهبری شده‌اند. مدلی از این اتحاد‌ها با انقلاب کوبا متولد شد و علی‌رغم ناباوری بسیاری از احزاب کمونیست که آنرا (در بهترین تعبیر - یک پدیده استثنایی تلقی می‌کردند، در تمام طول سه دهه بعد، دست کم در امریکای لاتین، به صورت مدلی کاملا جا افتاده ظاهر شد. با ظرفیت‌هایی بسیار جالب. از تکامل همین مدل بود که حزب کارگران برزیل متولد شد. حزبی که محصول اتحاد سیاسی جریان‌های مختلف چپ است و هسته مرکزی و جهت دهنده آنرا کارگران صنعتی شهرهای بزرگ برزیل تشکیل می‌دهند. مدل جالب دیگری در افریقای جنوبی، از طریق همکاری فشرده حزب کمونیست و

کنگره ملی آفریقا شکل گرفت که "سکتو - سلف - کوساتو" از برکت آن بوجود آمد و در متحد کردن طبقه کارگر آفریقای جنوبی و بر انداختن سیستم آپارتاید نقش تعیین کننده داشت. اگر تجارب چهار دوره گذشته را جدی بگیریم، ناگزیر باید بپذیریم که دوره پنجم ( که از سال ۱۹۸۹ ) شروع شده برای کمونیست‌ها، کسب نفوذ توده‌ای صرفاً از طریق سازماندهی هرمی دشوارتر خواهد بود. در این دوره، نه تنها هیچ‌یک از شاخه‌های جنبش کمونیستی از اعتبار و جاذبه بین‌المللی خاصی بر خودار نیستند، بلکه همه مارکسیست‌ها زیر آوار بی اعتباری تجربه سوسیالیسم عملاً موجود در وضعیتی دفاعی هستند. از حالا نمی‌شود گفت این وضعیت تا کی ادامه خواهد یافت ولی از همین حالا می‌توان دید که چنین وضعیتی ادامه دارد. و اگر نخواهیم در انتظار تغییر اوضاع دست روی دست بگذاریم، و اگر باور داشته باشیم که تغییر اوضاع کنونی تا حدی به تدبیر و تحرک ما نیز بستگی دارد، باید طرح‌های سازماندهی‌مان را با توجه به همین وضعیت تنظیم کنیم. از اینها گذشته، تغییرات ساختاری گسترده‌ای که از دهه ۷۰ به این سو در انباشت جهانی سرمایه صورت گرفته و می‌گیرد، اثرات پر دامنه‌ای در اشکال و شیوه‌هایی سازمانیابی طبقه کارگر دارد که نادیده گرفتن‌شان نه عاقلانه است، نه ممکن. مثلاً گذار از فوردیسم به انباشت منعطف خواه کارآیی الگوی سازماندهی هرمی را محدودتر خواهد کرد. پیش‌گویی در باره چند و چون آن حالا شاید مانند سنگ انداختن در تاریکی باشد، ولی مسلماً جهت تغییرات از همین حالا روشن است.

با در نظر داشتن این ملاحظات، نیم‌نگاهی هم به وضعیت سازمانی کارگران و چپ ایران بیاندازیم. خطوط کلی را فهرست وار می‌شمارم ۱- کارگران ایران حتی در سطح اقتصادی فاقد تشکلهای سراسری مستقل از دولت هستند. یعنی چیزی که در بعضی کشورهای خاورمیانه در حدی وجود دارد. ۲- به علت مجموعه عوامل سیاسی و اقتصادی ( از تاثیرات متناقض انقلاب ۵۷ و نحوه شکل‌گیری رژیم حاکم و خصلت ایدئولوژیک آن گرفته تا بحران ساختاری مزمن شده اقتصاد کشور و حتی ضعف سازمانی چپ و بی‌اعتنایی و عدم حساسیت آن به منطق سازمانیابی کارگری) گرایش به کورپورانیسم ( یعنی میل به سازش با کارفرما و دولت در سطح بنگاه‌ها یا شاخه‌های منفرد اقتصادی) در میان کارگران شاغل یک خطر واقعی است ۳- باز به علت مجموعه‌ای از عوامل سیاسی و اقتصادی، نسبت کارگران بیکار ( تمام بیکار و شبه بیکار ) به کارگران شاغل، نسبت کارگران بیرون از شمول قانون کار به کارگران مشمول آن، و نسبت زیر کارگران، به کارگران، حتی با استانداردهای کشورهای پیرامونی بالاست و بالاتر هم می‌رود و این چیزی است که در عین گستراندن فلاکت، همبستگی طبقاتی زحمتکشان را تضعیف می‌کند. ۴- نفوذ چپ در میان کارگران و زحمتکشان مخصوصاً به لحاظ تشکیلاتی، بسیار ضعیف است ۵- چپ مارکسیست به شدت پراکنده است و در صفوف آن هیچ جریانی، مخصوصاً به لحاظ تشکیلاتی، غلبه ندارد.

با این وضع روشن است که کارآیی سازماندهی هرمی در ایران به ویژه محدودیت بیشتری پیدا می‌کند. در کشور ما - و همچنین غالب کشورهای خاورمیانه - چپ با وظیفه مرکب و دشواری روبروست. ما در حالی که برای متحد کردن کارگران و زحمتکشان در مقابل بهره‌کشی سرمایه می‌جنگیم. ناگزیر باید شکاف فرهنگی موجود در جامعه‌مان را نیز از میان برداریم. شکافی که در دو دهه گذشته بخش‌هایی از توده محروم را به زیر پرچم جنبش ارتجاعی کشانده و در مقابل خواهران و برادران هم طبقه خودشان قرار داده است. در ایران - و نیز در غالب کشورهای خاورمیانه - یکی از مبرم‌ترین و مهم‌ترین مسائل استراژی سوسیالیستی، پیدا کردن راههای موثر کمک به تجزیه طبقاتی جنبش اسلام‌گرایی و در هم شکستن آن است. در این مورد اخص، چپ ایران تجربه بیشتری دارد. زیرا دو دهه تمام با این جنبش ارتجاعی سر و کله زده و به بهائی بسیار سنگین درس‌هایی بسیار گران‌بهای آموخته است. بنابراین این، اگر بتواند از طریق کمک کردن و شتاب دادن به اتحاد طبقاتی توده زحمتکش و لگدمال شده بر اسلام‌گرایی چیره شود، با پیروزی خود آگاهی طبقاتی کارگران و زحمتکشان سایر کشورهای خاور میانه را نیز بالا خواهد برد.

خوب، اگر قبول داشته باشیم که وضعیت جنبش کمونیستی در ایران و جهان چنان نیست که یکی از شاخه‌های مارکسیسم به تنهایی بتواند اکثریت توده زحمتکش این کشورها را پشت سر خود متحد کند. ناگزیر باید علاوه بر سازماندهی هرمی، به امکانات سازماندهی افقی، یعنی اتحاد همه هواداران سوسیالیسم، نیز روی بیاوریم. این دو نه فقط مابینتی با یکدیگر ندارند، بلکه به تارپود بی‌مانندی که در هم تنیدگی اردوی کارگران را مستحکم‌تر می‌کند. هر قدر اتحاد افقی - وسیع‌تر باشد اتحاد عمودی - یعنی گرایش و توجه توده کارگران و زحمتکشان به منافع عمومی طبقه‌شان و گرویدنشان به امر آزادی و سوسیالیسم - عمیق‌تر خواهد بود. در چنین اتحادی، هیچیک از جریان‌های که واقعا هوادار سوسیالیسم باشند، بازنده نخواهند بود. زیرا بنا به گفته معروف کیک هر قدر بزرگ‌تر باشد، همه می‌توانند سهم بیشتری دریافت کنند. به علاوه اتحاد بر مبنای

منافع عمومی طبقه، به معنای نادیده گرفتن اختلافات نیست. اتحاد طبقاتی برای آزادی و سوسیالیسم، نه بدون تکیه بر اشتراکات جریان‌های مختلف چپ شدنی است و نه با نادیده گرفتن اختلافات آنها. برای اینکه بتوانیم بر پایه اشتراکات مان متحد شویم، باید اختلافاتمان را به رسمیت بشناسید و فراتر از آن، مکانیسم‌های روشنی برای طرح منظم آنها و سازماندهی بحث‌های سرراست در باره آنها بوجود بیاوریم. ما می‌خواهیم اتحادی بوجود بیاوریم که در عین داشتن هدف‌های روشن و جهت‌گیری سیاسی قاطع، هیچ جریان و هیچ فرد شرکت‌کننده در آن به رها کردن نظراتش واداشته نشود، ما از هیچ جریان و هیچ کسی نمی‌خواهیم نظراتش را رها کند. بلکه از همه آنهايي که برای دموکراسی و سوسیالیسم و اتحاد طبقاتی کارگران و محرومان می‌جنگند، می‌خواهیم اختلافاتی را که با سایر مبارزان این راه دارند، آنچنان بزرگ نکنند که اشتراکات شان با آنها نادیده گرفته شوند.

چنین اتحادی در مقابل اتحاد کمونیست‌ها نیست. بعضی‌ها ممکن است فکر کنند که تاکید من بر ضرورت اتحاد طبقاتی هوداران سوسیالیسم و محدود نساختن آن به اتحاد کمونیست‌ها، محصول سر خوردگی از مارکسیسم و تبلیغ ضمنی این سرخوردگی است. اما هم اینها بهتر است فراموش نکنند که نویسنده این مقاله خود را کمونیست می‌داند و به یک سازمان کمونیستی تعلق و تعهد دارد. البته ما - راه‌گاری‌ها - پنهان نمی‌کنیم که از نوعی "کمونیسم" و نوعی "مارکسیسم" سرخورده‌ایم و دقیقا به خاطر همین سرخوردگی است که معتقدیم هر تجمعی که - حتی با سرخ‌ترین پرچم‌ها - اصل خودرمانی پرولتاریا به پس‌صحنه براند و از افق‌های بالفعل جنبش کارگران و زحمتکشان حذف کند، در عمل به این جنبش لطمه می‌زند و بنابراین است که بر ضرورت اتحاد و سازمانیابی طبقاتی کارگران و زحمتکشان تاکید می‌کنیم. به نظر من، این تاکید بمعنای بازگشت از مارکسیسم نیست، بلکه حرکتی قاطع برای بازگشت به مارکسیسم است. این تاکید به معنای بی‌اعتنایی یا حتی کم‌اعتنایی به تحزب کمونیستی نیست. من شخصا معتقدم - و عمیقا هم معتقدم - که بدون یک سازمان کاملا منضبط و چابک از انقلابیونی که ( بقول مانیفست کمونیست) بتوانند خود را به سطح درک تئوریک از کل جنبش تاریخی ارتقا بدهند. تلاش برای اتحاد طبقاتی کارگران و زحمتکشان نه به جایی خواهد رسید و نه به ثمر خواهد نشست. به همین دلیل، برای من، هسته مرکزی نظریه حزبی لینین، یعنی تاکید او بر ضرورت یک سازمان منضبط و چابک از انقلابیونی کمونیست، هم‌چنان اهمیت و ارزش تعیین‌کننده دارد. ما نه فقط مخالف اتحاد کمونیست‌ها نیستیم، بلکه حاضریم ( و تلاش می‌کنیم و خواهیم کرد) با همه آنهايي که درک مشترکی از کمونیسم داریم در تشکل هر چه فشرده‌تر متحد شویم. اما می‌دانیم - و درست به کمک درکی که از مارکسیسم داریم می‌دانیم - که اتحاد کمونیست‌ها نه به معنای اتحاد طبقه کارگر برای سوسیالیسم است و نه ضرورتا به آن منتهی می‌شود، چه به لحاظ تشکیلاتی، چه به لحاظ نظری و فرهنگی و چه به لحاظ سیاسی. و در شرایط کنونی، مخصوصا در ایران، احتمال اینکه اولی به دومی بیانجامد، بسیار بعید است. و از آنجا که اولی را در خدمت دومی می‌دانیم و دومی را یک ضرورت عاجل حیاتی می‌پنداریم، بنابراین بر ضرورت تمرکز نیرو برای شکل دادن به دومی پا می‌فشاریم و معتقدیم از طریق دومی، یعنی اتحاد طبقه کارگر برای سوسیالیسم، می‌توان به اولی، یعنی اتحاد کمونیست‌ها، دست یافت در حالی که عکس این حرکت امکان بسیار ضعیفی است.

این مقاله اولین بار در بولتن اتحاد چپ کارگری شماره‌های ۳ و ۵ چاپ شده است.